

مروری بر داستان رستم و اسفندیار

فردوسی آن گاه که نظم شاهنامه را آغاز می کند و تلاش ایرانیان را برای رسیدن به فرهنگی والا، در قالب حماسه جاوید به جهان عرضه می کند. زمانه «پُر از جنگ است و جهان بر جویندگان تنگ». ایران و بویژه خراسان در آتش خشم ترک و تازی می سوزد و بهترین فرزندان این آب و خاک به بهانه های بی پایه و با نیرنگ زورمداران به دست نابودی سپرده می شوند^۱، در چنین هنگامی، سخنور فرزانه توس قد می افرازد تا کارنامه گذشته ملتی که پارس را به زیباترین جامه بیاراید. او به خوبی می داند که مفاخره نامه های گذشته آمیزه ای است از ممکن و ناممکن و پُر از شگفتیها که در ظرف عقل گنجایی ندارد و عامه از آن چیزی جز افسانه نمی فهمند اما همین روایتهای افتخار آمیز می تواند عموم را بر قیاسهای سازنده و پیکارهای نتیجه بخش برانگیزد و بیداری اندیشه ها و رشد فرهنگها را سبب شود، از این رو با جذابیتی که در این گونه روایتها هست می توان در برابر زورگویان سدی استوار ساخت و به کمک آن در برابر آنان ایستاد و با هر ستم مبارزه کرد. اشاره هشدار دهنده فردوسی که می گوید:

تو این را دروغ و فسانه مدان به رنگ و فسون و بهانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد

نشان دهنده این حقیقت است که از دید فردوسی، حماسه بیان ساده رویدادها و مجموعه‌ای برساخته از افسانه‌های توحالی نیست. پس برای پی‌بردن به ژرفای سخن فردوسی باید این کلید را در دست داشت و گفته‌های او را که بیشتر از طریق رمز بر رویدادهای زنده روز اشاره دارند بازشناخت. گوینده چیره‌دست خراسانی انسانی گوشه‌گیر و بریده از دنیا نیست که گلیم خویش را از موج بدربرد، بلکه به‌رهایی غریق بیش از رهایی خود بها می‌دهد. و برای مدعا زندگی شخصی او گواهی روشن است؛ مردی دارای ضیاع و عقار که به‌درآمد آنها از دیگران بی‌نیاز است سی و چند سال از بهترین سالهای زندگی خویش را در سرکاری می‌نهد که از نخستین روز روشن است که بهره‌دنیایی ندارد و پسند خاطر ترکان مسلط نیست، بلکه حاصل آن درافتادن با خود کامگان و بی‌دولتان ترک و تازی است. دستها و پایهایش از نیرو می‌افتد و تنگدست می‌شود^۲ اما هم‌چنان به کار آفرینش اثر بزرگ خویش پای می‌فشارد و آن‌را به‌پایان می‌برد و بر شاهی چون محمود نیز عرضه می‌کند، بدیهی است که عرضه کتاب بر محمود به‌آرزوی دریافت صله نیست^۳ چه شاهنامه حدیث رستم است و محمود و محمودیان ستایش را جز برای خود پذیرا نیستند. می‌توان چنین پنداشت که فردوسی در عرضه شاهنامه به محمود فهمانیده است که با همه سختگیریها و رنجهایی که به‌مردم رسیده اما هم‌چنان کسانی هستند که بر خوی مردی استوارند و بر پاک کردن ایران از ستمگران و گرفتن حکومت از دست نامردمان پای بند^۴. سرگذشت فردوسی خود پیامی روشن و گویاست به جهانیان و همپای پیام شاهنامه درس ایستادگی، راستی، داد و مردانگی است. پیام ایستادن در برابر ستم و پیروی از اندیشه راست و نگرستن به جهان گسترده با چشم اندازهای روشن و امیدبخش نه دیدهای بسته شخصی که عامل آن خواستهای گذرای فردی است. از این رو شاهنامه او «کارنامه شاهان»^۵ نیست بلکه برگی زرین از تلاشهای مردم گذشته این سرزمین است که

در ضمن آن همه راستان و پاکان ستایش و ناپاکان و کژروان نکوهش شده‌اند.^۶ داستانهایی که در مجموعه فردوسی آمده گزینشی است از روایتهای گوناگون و فراوانی که در زمان گوینده به صورت خداینامه‌ها، شاهنامه‌های نثر یا نظم وجود داشته و یا از طریق راویان و گویندگان در میان مردم شناخته بوده و یا در دست دانایان پراکنده بوده است، فردوسی از این میان آن‌چه را متناسب با هدف و دید خویش یافته است برگزیده و به یکدیگر پیوند داده و جهان را از آغاز آفرینش تا زمان خویش توصیف کرده است.^۷ شناخت منظور فردوسی با همان رمزی که خود بدان اشاره می‌کند، ممکن است چه او با زبان هنری و تعبیری خویش تضادهای اجتماعی را به خواننده می‌نماید و انتقادهای خود را با ظریفترین و زیباترین بیانیها و کنایه‌ها بر خوانندگان آشکار می‌کند این نکته سنجیها را نه در یک داستان بلکه در سراسر شاهنامه می‌توان دید.^۸

داستان رستم و اسفندیار به جهاتی از دلکش‌ترین و بهترین داستانهای شاهنامه است چه به لحاظ موضوع و چه به جهت هنر و قدرتی که فردوسی در توصیف صحنه‌ها و شخصیت‌های داستان از خود نشان داده است. داستان برابری دومرد روزگار است، مردانی در اوج قدرت و هریک به نوعی به نیکی و بزرگی نامور. دست تقدیر دوتن را در برابر یکدیگر قرار می‌دهد که گامی به ستم نپیموده و سخنی بناحق نگفته‌اند. هر کدام به طریقی ایران و ایرانی را یآوری کرده‌اند و به استواری بنای داد کوشیده‌اند و چه دشوار است بیان چنین نبردی بدان‌سان که دریایان خشم خواننده، پهلوان پیروز را فرو نگیرد و مهر او را بر قهرمان شکست خورده موجب نشود.

۱- مأخذ و منشأ داستان :

درباره اصل داستان آنچه روشن است این که بی‌تردید اسطوره به صورتی

که در شاهنامه آمده است نمی‌تواند گرفته شده از خداینامه‌های پهلوی فراهم شده در پایان پادشاهی ساسانیان باشد. هرچند برچگونگی مطالب این خداینامه‌ها به‌طور مستقیم آگاهی نداریم اما آن‌چه قطعی است آن‌که روح حاکم بر این آثار روح دینی زردشتی است و آن‌چه مغایر با این روح باشد نمی‌تواند از این مجموعه منشأ گیرد.^۱ با آشنایی به سیاست ساسانیان باید چنین گفت که گردآوری خداینامه‌ها خود وسیله‌ای بوده است برای تقویت روح دینی و ایجاد وحدت فکری در جهتی که موبدان زردشتی و شاهان دست‌نشانده آنان می‌خواستند و می‌پسندیده‌اند بنابراین هر داستانی که جنبه دینی آن سست بوده و احیاناً محرک خوی مردمی و ملی بوده در خداینامه‌ها نیامده است. ضعفی که در شخصیت اسفندیار شاهنامه است و خودخواهیها و جاه‌طلبیهای نسبت داده شده به او به‌هیچ روی با چهره‌ای که از او در دین ترسیم می‌شود سازواری ندارد و بنابراین داستان فردوسی شاخه‌ای است از ریشه تناور داستانهای مردم این سرزمین که احتمالاً در شاهنامه ابومنصوری بوده و یا از منشأ دیگری به‌اثر فردوسی راه یافته است.

۲- ترکیب کلی داستان :

به نظر می‌رسد که در گزینش داستانها فردوسی به یک نکته باریک توجه دارد که دیگر حماسه‌سرایان بدان توجه نداشته‌اند. فردوسی فرهنگ پویای ملتی را به‌نظم درمی‌آورد که در طول قرن‌ها پیش از زردشت به‌صورت تیره‌های مختلف و با دینها و آیینهای متفاوت زیسته‌اند. بنابراین شاعر آگاه و بیدار باید همه منابع موجود و متضاد را گرد آورد و از میان آنها شناسنامه این قوم را بسازد و هویت ایرانی و موجودیت تاریخی او را مشخص کند، بدین‌جهت شاهنامه فردوسی تلفیق همه این داستانها و برآیند همه تلاشهای ذهنی اقوام ایرانی در طول سده‌های گذشته تا زمان تدوین شاهنامه است که از صافی ذهن نکته‌یاب فردوسی گذشته و به‌نحوی

منطقی با یکدیگر پیوند یافته است.

رستم قهرمان اصلی داستان او، تجسم و عصاره خوی ایرانی و تجلی آرمانهای مردم ستم رسیده است، فردوسی با انتخاب این پهلوان مردمی با همان رمزی که در آغاز شاهنامه بدان اشاره کرده است می‌رساند که اثر او راهی جز متنهای دینی می‌پیماید که با طریقی که ساسانیان برای این ملت برگزیده‌اند سازگار نیست^{۱۰}. اما او همه داستانهای خداینامه‌ها را نیز از نظر دور نمی‌دارد پاره‌ای را عیناً از آن می‌گیرد و در کنار برخی از روایت‌های دینی، روایت پهلوانی آن‌را برمی‌گزیند^{۱۱} و تنها در برابر معدودی از آنها گونه‌ای متقابل و متضاد با گونه‌های دینی آن، به نظم می‌آورد که داستان رستم و اسفندیار از این گروه است. فردوسی در مخالفت و تضاد با شاهی و شاهان نیست. او پادشاهی که منشأ داد و راستی باشد می‌ستاید و دیگران را هر که باشند نکوهش می‌کند^{۱۲}، بنابراین اسفندیار به سبب شاهزاده بودن نه مورد مهر اوست و نه خشم او و رستم تنها نه از آن‌رو که برخاسته از میان مردم است بلکه از آن جهت که خوی مردمی دارد مهر همگان را برانگیخته است.

۳- اختلاف داستان فردوسی با متنهای دینی زردشتی :

داستان مورد بحث نه تنها جنبه دینی ندارد بلکه در تضاد و تقابل با مطالب دینی زردشتی است. سه تن از قهرمانان اصلی داستان، گشتاسپ، اسفندیار و بهمن که در متنهای دینی زردشتی شخصیت‌هایی ستوده و بنام هستند در این داستان ضعفهای آشکاری دارند که نه تنها زبنده شاهان و شاهزادگان نیست بلکه در آدمیان عادی نیز غیبی بزرگ و نابخشودنی به شمار است. گشتاسپ که بنابر متنهای دینی، به حمایت زردشت شمشیر کشیده و با ارجاسپ «هیونان خدای» جنگیده است^{۱۳} پادشاهی است دلبسته تاج و تخت و برحفظ آن تا قربانی کردن

فرزندش مصمم. فرزندی که استواری دین زردشتی نتیجه مستقیم کوششها و مردانگیهای اوست. بهمن نیز از چهره‌های درخشان دین زردشتی است، دوره پادشاهی او دوره سیمین حکومت است^{۱۴} و بهمن به عنوان مظهر این دوره ستودنی و بزرگ است، در داستان فردوسی بهمن نیز در کردار و رفتار با پدر و نیا هماهنگ است او کارهایی می‌کند که به هیچ‌روی قابل گذشت نیست. وقتی رستم دلاور را می‌بیند، بر جان پدر سخت می‌ترسد و سنگی را از فراز کوه به زیر می‌اندازد تا بدین گونه رستم را پیش از جنگ از میان ببرد:

به دل گفت بهمن که این رستمست	و یا آفتاب سپیده دمست
به گیتی کسی مرد از این سان ندید	نه از نامداران پیشی شنید
بترسم که با او یل اسفندیار	نتابد بیچد سر از کارزار
من این را به یک سنگ بی‌جان کنم	دل زال و رودابه بیجان کنم
یکی سنگ ز آن کوه خارا بکند	فرو هشت ز آن کوه سار بلند

داستان رستم و اسفندیار ج ۶، بیت ۳۲۵-۳۲۱

داوری پدر نیز درباره او چنان است که با شخصیت او در متنهای دینی تناسب ندارد، وقتی درباره رستم و دلاوریا و یال و سفت مردانه‌اش با پدر گفتگو می‌کند، پدر او را بر سر انجمن خوار می‌کند:

ز بهمن برآشفست اسفندیار	ورا بر سر انجمن کرد خوار
بدو گفت کز مردم سرفراز	نزید که با زن نشیند به راز
وگر کودکان را به کاری بزرگ	فرستی نباشد دلیر و سترگ
تو گردنکشان را کجا دیده‌ای	که آواز روباه بشنیده‌ای
که رستم همی پیل جنگی کنی	دل نامور انجمن بشکنی

۴۵۹-۴۵۵

بهمن ذاتاً نیز شایستگی و سزاواری لازم را ندارد، با این که پرورش یافته

رستم است اقا خوی مردانگی در او سخت سست است. رستم بنا به وصیت اسفندیار سرپرستی او را پذیرفته است اقا هم اوست که خاندان رستم را برمی اندازد و حق تربیت را نادیده می انگارد، آیا می توان او را با سیاوش که او نیز پرورش یافته جهان پهلوان است برابر دانست، بی تردید نه. به هر روی کارهای این سه تن نه با اندیشه های پاک و بلند یک ایرانی آزاده سازگار است و نه شایسته یک بهدین راستکار که پیرو آموزشهای زردشت است.

از این گذشته در متن داستان اشاره هایی یافت می شود که مستقیماً دین زردشت را نفی می کند و آموزشهای آنرا زیر پرستی می گذارد:

اسفندیار زمانی که اصرارهای مادر را در انصراف از جنگ با رستم شنیده است او را به سبکی یاد می کند و می آزارد:

چنین گفت با مادر اسفندیار	که نیکو زد این داستان هوشیار
که پیش زنان راز هرگز مگوی	چو گویی سخن بازیابی به کوی
مکن هیچ کاری به فرمان زن	که هرگز نبینی زنی رایزن
بر از شرم و تشویر شد مادرش	ز گفته پشیمانی آمد برش

۲۲-۲۵

و این سخن با آن چه در دین در خصوص رعایت ادب و بزرگداشت مادر و پدر گفته شده است، سازگار نیست و دین زردشتی را در یک جا، البته از زبان رستم، به عنوان آیین نولهراسپی به سبکی یاد می کند:

چه نازی بدین تاج گشتاسپی بدین تازه آیین لهراسپی

۷۴۸

و بار دیگر از زبان رستم دوره زرین حکومت دین، یعنی پادشاهی گشتاسپ^{۱۵} را دوران نیروی ناسزا و دروغ می داند:

چو رستم به در شد ز برده سرای زمانی همی بود بر در به پای

به کریاس گفت ای سرای امید خنک روز کاندَر تو بد جمشید
همایون بدی گاه کاووس کی همان روز کیخسرو نیک پی
در فزهی بر تو اکنون ببست که بر تخت تو ناسزایی نشست

۸۸۰-۸۸۳

این نشانه‌ها تأییدکننده این نظر است که داستان مورد بحث از جمله داستانهای است که از طریق کویها و کربهای مخالف زردشت بازمانده است، همان کویها و کربهایی که گشتاسپ خود نیز یکی از آنها بوده اما به سبب حمایت از زردشت آنها را به دشمنی با خود برانگیخته و راه خویش را از آنان جدا کرده است.^{۱۶} بی تردید اینان به مقابله با نوآوریهای زردشت برخاسته و او و پیروانش را به دست و زبان آزرده‌اند. متنهای میانه و اوستا پُر است از نفرین برای گروه و نکوهش کارها و سخنان آنان و بر حذر داشتن گروندگان زردشتی از پیروی آنان.^{۱۷}

شخصیتی که از اسفندیار در داستان ارانه می‌شود او را آدمی منفی معرفی می‌کند که از دید هر خواننده‌ای ناستوده است، از این رو تقابل او با رستم نه تنها یک صف آرایی جنگی است بلکه برای اندیشه و جهان بینی نیز هست.

۴- شخصیت اسفندیار:

اسفندیار در سراسر داستان از ویژگیهای منفی برخوردار است و ویژگیهایی که به هیچ صورت با کارهای گذشته او تناسب ندارد و چنین پیداست که همه کوششهای او در گذشته نیز برای رسیدن به تخت شاهی بوده است نه حمایت از دین راست و حق، کتابیون مادرانه او را چنین پند می‌دهد که:

مده از پی تاج سر را به باد که با تاج شاهی ز مادر نژاد

۱۶۳

رسیدن به افسر و تخت آن گونه چشم خرد او را کور کرده است که

اندرزهای مادر (۱۸۰-۱۷۴؛ ۲۰-۱۵) و سخنان حکیمانه مشاور خردمند و برادر دلسوزش پشوتن (۵۶۰-۵۴۵؛ ۹۱۲-۹۰۵) را نیز نادیده می‌انگارد و چون هیچ پاسخ درستی ندارد مادر را با استدلال کودکانه «دل شکستگی» (۱۷۲) و برادر را با این گفتار که خلاف سخن پادشاه کار کردن موردپسند خدا نیست (۵۶۱-۵۶۰؛ ۹۲۰-۹۱۵) آرام می‌کند و یا در پاسخ او سکوت می‌کند (۹۳۰) و بدین سان «ندای عقل» و «احساس» را نادیده می‌انگارد.^{۱۸}

او مغرور است و جاه‌طلب و دین را وسیله‌ای قرار داده است تا به کمک آن به‌شاهی برسد و مخالفان را از میان بردارد، از گام نخست می‌داند که جنگ او با رستم برای گشتاسپ بهانه‌ای بیش نیست.

سپهبد بروها پر از تاب کرد	به شاه جهان گفت زین باز گرد
تو را نیست دستان و رستم به کار	همی راه جویی به اسفندیار
دریغ آیدت جای شاهی همی	مرا از جهان دور خواهی همی
تو را باد این تخت و تاج کیان	مرا گوشه‌ای بس بود در جهان

۱۴۱-۱۳۸

انگیزه او در جنگ با رستم رسیدن به تخت شاهی و جلب رضایت پادشاه و اثبات شرایط بندگی و فرمانبرداری است (۱۴۲) و از این روست که کمر به جنگ مردی می‌بندد که به اقرار خود فرمانبردار شاهان و نیکخواه بوده است (۲۶۰، ۲۱۰) دلیر شیرگیری که از زمان منوچهر تا کیقباد شادی بخش دل‌شهریاران بوده و از او نیکنام‌تر در جهان نبوده است، نامداری بلندآوازه و کهن گشته، نه تازه به‌دوران رسیده و گمنام (۱۲۴-۱۱۸)، اسفندیار زمانی که برای نخستین بار با او روبرو می‌شود این گونه به‌مردانگی او را می‌ستاید که:

سزاوار باشد ستودن تو را	یلان جهان خاک بودن تو را
خنک آن که چون تو پسر باشدش	یکی شاخ بیند که بر باشدش

خنک آنک او را بود چون تو پشت بود ایمن از روزگار درشت
خنک زال کش بگذرد روزگار به گیتی بماند تو را یادگار
بدیدم تو را یادم آمد زریب سپهدار اسپ افکن و نزه شیر

۴۸۸-۴۸۴

و می کوشد تا او را به وعده های خوش دلگرم سازد و بند را هرطور شده است برپایش ببندد و به مطلوب خویش برسد (۵۰۵-۴۹۶)؛ اما چون انکار و سرافرازی او را می بیند از راه ستیزه دستان سام را بدگوهر دیوزاد (۶۲۵) و رستم را پیرکانای فریبده (۸۵۲) می خواند، اما این تدبیرهای کودکانه هم کارگر نمی افتد بنابراین اسفندیار به گناه تراشی دست می یازد تا خواسته بی جای خود را موجه جلوه دهد و گناهی چه نابخشودنی!!؟ نیامدن به خدمت شاه و نبوسیدن تخت شاهی:

نرفتی بدان نامور بارگاه نکردی بدان نامداران نگاه
کرانی گرفتستی اندر جهان که داری همی خویشان را نهان...
مرا گفت رستم ز بس خواسته هم از کشور و گنج آراسته
به زاول نشستست و گشتست مست نگیرد کس از مست چیزی به دست

۲۶۴-۲۵۷ و نیز ۲۵۰-۲۴۵

شگفتا که این گناه چنان گران است که شاه را خشمگین ساخته و سوگند

خورده است که جز با دست بسته یا رستم روبه رو نشود (۲۸۲-۲۶۵).

نه خود چنین استدلالی را می پذیرد و نه رستم از آن مردان است که بدین خواری تن در دهد، برای اسفندیارها از بند «شهنشاه» ننگی نیست اما برای جهان پهلوان رستم، سرشکستگی است و خواری. او در هر حال شرف پهلوانی و آیین آزادگی را در پیش چشم دارد و هنر و گوهر خویش را پست نمی کند، وقتی به نزد اسفندیار رفته و شاهزاده در دست چپ خود برای او جای تعیین کرده است به خشم او را می گوید:

جهان دیده گفت این نه جای من است	به جایی نشینم که رای من است
به بهمن بفرمود کز دست راست	نشستی بیارای از آن کم سزاست
چنین گفت با شاهزاده به خشم	که آیین من بین و بگشای چشم
هنر بین و این نامور گوهرم	که از تخمه سام گند آورم
هنر باید از مرد و فرّ و نژاد	کفی راد دارد دلی پُر ز داد
سزاوار من گر تو را نیست جای	مرا هست پیروزی و هوش و رای
از آن پس بفرمود فرزند شاه	که کرسی زرین نهد پیش گاه
بدان تا گو نامور پهلوان	نشیند بر شهریار جوان
بیامد بر آن کرسی زر نشست	پُر از خشم بویا ترنجی به دست

۶۱۵-۶۲۳

برخلاف آنچه در آغاز به ذهن می‌رسد اسفندیار در این داستان نه خام است و نه نادان، عشق به پادشاهی و جاه‌طلبی چشم او را کور کرده است با این که همه نیکخواهان او را از این جنگ باز می‌دارند و با این که در ژرفای دل خویش نیز رستم را گناهی نمی‌شناسد و حتی شتر بارکش نیز در دوراهی گنبدان دژ و زابل می‌خسبد و از رفتن باز می‌ایستد، اما اسفندیار همه اینها را نادیده انگاشته و در پاسخ اندر زدهندگان سکوت ورزیده و یا استدلال بی‌پایه آورده و شتر بی‌زبان را نیز سر می‌برد تا بداختری خویش را از میان برده باشد (۲۰۰-۱۹۰). اسفندیار وقتی واقعیت را بر زبان می‌راند که سخت دیر شده است و تیر گز رستمی کار خود را کرده و چشم جهان بین اسفندیار فرو مرده است، در این حال است که چشم دلش گشوده شده روشن بینانه مسائل را می‌نگرد:

چنین گفت با رستم اسفندیار	که از تو ندیدم بد روزگار
زمانه چنین بود و بود آنچ بود	سخن هرچ گویم بیاید شنود
بها نه تو بودی پدر بُد زمان	نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان

مرا گفت رو سیستان را بسوز نخواهم کزین پس بود نیمروز
بکوشید تا لشکر و تاج و گنج بدو ماند و من بمانم به رنج

۱۴۷۰-۱۴۶۶

و دلیل بر دانایی و خرد او آن که سرپرستی و پرورش فرزند را به رستم می سپارد تا او را به هنرهای شاهانه و آیینهای روز بیاراید (۱۴۸۰-۱۴۷۱). و در این آخرین صحنه های داستان است که اسفندیار چونان مردی حقیقت جو گناهکار را از بی گناه باز می شناسد و به وسیله پشتون این سان به پدر کامجو پیام می فرستد و داوری میان او و خود را به خدای بزرگ وامی گذارد:

به پیش سران پندها دادیم نهانی به کشتن فرستادیم
کنون زین سخن یافتی کام دل بیارای و بنشین به آرام دل
چو ایمن شدی مرگ را دور کن به ایوان شاهی یکی سور کن
تو را تخت، سختی و کوشش مرا تو را نام، تابوت و پوشش مرا
چه گفت آن جهان دیده دهقان پیر که نگریزد از مرگ پیکان تیر
مشو ایمن از گنج و تاج و سپاه روانم تو را چشم دارد به راه
چو آبی به هم پیش داور شویم بگویم و گفتار او بشنویم

۱۴۹۹-۱۴۹۳

۵- شخصیت رستم :

در برابر اسفندیار، رستم که می داند همآورد او اسفندیار روین تن است (۸۷۰) و این نبردی نابرابر است، بنابراین پهلوانی و به سابقه گذشته افتخارآمیز شاهزاده ایرانی و نیکبای او به ایران و ایرانی، از همان آغاز پدیده با او برخورد می کند و این نرمیها و مهرها از مردی است که به دلیری و بزرگواری و کردار و گفتار نیک شناخته است، شیر اوژنی که مردم ایران به مردانگیهای او زنده اند و

شاهان از دلاوریهای او شاهی یافته، جهان را با گرز گران رام خویش کرده است (۲۱۱-۲۰۶)، اما اینک گناهی ناکرده، از او خواسته شده است تا دست به بند جوانی پُرغرور دهد که تنها برای رسیدن به تخت و برسر نهادن دیهیم شاهی می‌خواهد او را دست بسته و به بند کشیده، مجرم وار نزد گشتاسپ پُرکامه و خودخواه بکشاند (۵۰۰-۴۹۷). کدام پهلوان چنین خواری را می‌پذیرد که رستم روح بویای ایرانی و عصاره آزادگی و مردی پذیری آن باشد! پاسخ رستم پاسخی مردانه است:

ز من هرچ خواهی تو فرمان کنم	به دیدار تو رامش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود	شکستی بود زشت کاری بود
نبیند مرا زنده با بند کس	که روشن روانم برین است و بس
ز تو پیش بودند گندآوران	نکردند پایم به بند گردان

۵۱۶-۵۱۹

بزرگوارانه می‌پذیرد که پا به پای اسفندیار به دربار رود و اگر او را گناهی مسلم شد نه تنها پایش به بند کشیده شود بلکه سرش از تن جدا گردد (۴۰۲-۳۹۰). در سرتاسر گفتگوهای دوجانبه رستم و اسفندیار، از اسفندیار توهین و خشونت است و از رستم نرمی و مهربانی و اندرز پدرا نه:

مگوی آن چه هرگز نگفتست کس	به مردی مکن باد را در قفس
بزرگان به آتش نیابند راه	ز دریا گذر نیست بی آشنای
همان تابش مهر نتوان نهفت	نه روبه توان کرد با شیر جفت
تو بر راه من بر ستیزه مریز	که من خود یکی ماهیام درستیز
ندیدست کس بند برپای من	نه بگرفت شیر ژیان جای من

۴۰۵-۴۰۲

و در جای دیگر:

سخن هرچه گویم همه یادگیر	مشو تیز با پیر برخیره خیر
همی خویشان را بزرگ آیدت	وزین نامداران سترگ آیدت
همانا به مردی سبک داریم	به رای و به دانش تنگ داریم
به گیتی چنان دان که رستم منم	فروزنده تخم نیرم منم
بخیال ز من جنگ دیو سپید	بسی جادوان را کنم ناامید

۵۸۹-۵۹۳

و یا :

تو اندر زمانه رسیده نوی	اگر چند با فرّ کیخسروی
تن خویش بینی همی در جهان	نه‌ای آگه از کارهای نهان

۶۸۱-۶۸۲

بیاسای چندی و با بد مکوش	سوی مردمی یار و باز آرهوش
--------------------------	---------------------------

۸۱۰

گفته‌های رستم سنجیده و استوار است، از دلی بی‌کینه برمی‌خیزد و به‌پاکی و زلالی آب روان است:

به‌گیتی از آن سان که اکنون تویی	نباید که داری سر بدخویی
بیاشیم بر داد و یزدان پرست	نگیریم دست بدی را به دست
سخن هرچه برگفتش روی نیست	درختی بود کش بر و بوی نیست
و گرجان تو بسپرد راه آز	شود کار بی سود بر تو دراز
چو مهتر سراید سخن سخته به	ز گفتار بدکام پردخته به

۳۷۷-۳۸۱

و در کمال صراحت و نیرو همه توهینهای اسفندیار را پاسخ می‌گوید و خواری را حتی در سخن نمی‌پذیرد، وقتی اسفندیار چشم فرو بسته و مردانگیهای رستم را نادیده انگاشته و پدرش، زال را دستان بدگوهر دیوزاد خوانده است

(۶۲۷) رستم او را چنین محکم امر به سکوت می کند:

بدو گفت رستم که آرام گیر چه گویی سخنهاى نادلیذر
دلت بیش کزی پبالد همی روانت ز دیوان پبالد همی
تو آن گوی کز پادشاهان سزاست نگوید سخن پادشا جز که راست

۶۴۴-۶۴۶

این سان دلیر بی همتای ایرانی در اندوه فرو رفته است و به پایان کار

می اندیشد:

دل رستم از غم پُراندیشه شد جهان پیش او چون یکی بیشه شد
که گر من دهم دست بند و را و گر سرفرازم گزند و را
دو کارست هردو بنفرین و بد گزاینده رسمی نو آیین و بد
هم از بند او بد شود نام من بد آید ز گشتاسپ انجام من
بگرد جهان هرک راند سخن نکوهیدن من نگردد کهن
که رستم ز دست جوانی بخت بزاوَل شد و دست او را ببست
همان نام من باز گردد به ننگ نماند زمن در جهان بوی و رنگ
و گر کشته آید به دشت نبرد شود نزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریاری جوان را بکشت بدان گو سخن گفت با او درشت
برین بر پس از مرگ نفرین بود همان نام من نیز بی دین بود
و گر من شوم کشته بردست اوی نماند به زاولستان رنگ و بوی
شکسته شود نام دستان سام ز زابل نگیرد کسی نیز نام

۸۱۷-۸۲۸

و این نیز یکی از تفاوت های آشکار اسفندیار و رستم است، اسفندیار را درخشندگی تاج و جلوه تخت عاج در ربوده و فقط به یک چیز می اندیشد: پادشاهی به هربهایی که باشد، اما رستم می خواهد به افتخار زندگی کند و با

افتخار بمیرد. برای او تصمیم گیری دشوار است، او پایان کار را می بیند و از این رو نه شتابکار است نه تندخو و نه بی منطق، با ترازوی خرد همه کارها را می سنجد و راهی را که روشتر و عقلانی تر است برمیگزیند. رویدادها را نیک تجزیه و تحلیل می کند و اسفندیار جوان کوتاه بین را از فریب گشتاسپی برحذر می دارد:

ترا سال برنامد از روزگار	ندانی فریب بد شهریار
تو یکتادلی و ندیده جهان	جهانبان به مرگ تو کوشد نهان
گرایدونک گشتاسپ از روی بخت	نیاید همی سیری از تاج و تخت
به گرد جهان بر دواند تو را	به هر سختی پروراند تو را
به روی زمین یکسر اندیشه کرد	خرد چون تبر، هوش چون تیشه کرد
که تا کیست اندر جهان نامدار	کجا سر نیچاند از کارزار
کز آن نامور بر تو آید گزند	بماند بدو تاج و تخت بلند
که شاید که بر تاج نفرین کنیم	وزین داستان خاک بالین کنیم
همی جان من در نکوهش کنی	چرا دل نه اندر پژوهش کنی
به تن رنج کاری تو بردست خویش	جز از بدگمانی نیایدت پیش
مکن شهریارا جوانی مکن	چنین بر بلا کامرانی مکن
دل ما مکن شهریارا نژند	میاور به جان من و خود گزند
ز یزدان و از روی من شرم دار	مخور بر تن خویشتن زینهار
تو را بی نیازیت از جنگ من	وزین کوشش و کردن آهنگ من
زمانه همی تاختت با سپاه	که بردست من گشت خواهی تباه
بماند به گیتی ز من نام بد	به گشتاسپ بادا سرانجام بد

۸۴۹-۸۳۴

با تمام کوششهای رستم، نبرد میان دو پهلوان سر می گیرد و آتش ستیز شعله می کشد، رستم در نبرد درمانده می شود و دلیریهای او کارگر نمی افتد و

جهان پهلوان سخت در کار فرو می ماند:

گرفتم گمربند دیو سپید	زدم بر زمین همچو یک شاخ بید
بتابم همی سر ز اسفندیار	از آن زور و آن بخشش کارزار
خدنگم ز سندان گذر یافتی	زبون داشتی گر سپر یافتی
زدم چند بر گبر اسفندیار	گراینده دست مرا داشت خوار
همان تیغ من گر بدیدی پلنگ	نهان داشتی خویشتن زیر سنگ
نبرد همی جوشن اندر برش	نه آن پاره برنیاں بر سرش
سپاسم ز یزدان که شب تیره شد	در آن تیرگی چشم او خیره شد
برستم من از جنگ آن ازدها	ندانم کزین خسته آیم رها

۱۲۲۹-۱۲۲۲

و چنین است که رستم می اندیشد که یک راه بیشتر ندارد و آن پای به رخس در آوردن، به جایی دور رفتن و بی نام و نشان زیستن است (۱۲۳۳-۱۲۳۱) و این جاست که زال از سیمرغ یاد می کند و چاره را از او می خواهد و تدبیر سیمرغ را کار می بندد و اسفندیار را از پای درمی آورد. این چاره جویی که هدف آن رهایی سیستان از ویرانی و پایداری تخمه و نژاد است (۱۲۶۴-۱۲۶۲) چرا باید به فریب و نیرنگ تعبیر شود. این تدبیری است که توازن دوسوی جنگ را برقرار می کند، یک سو اسفندیار روین تن و سوی دیگر رستم چاره گر، که از شرف پهلوانی و افتخار چند صدساله خویش دفاع می کند و اسفندیار سخت سر و کامجو را از پای درمی آورد.

۶- تحلی اوضاع زمان در داستان :

نکته دیگری که در داستان مورد نظر نهفته است بازتابی است که از رویدادهای زمان فردوسی در آن وجود دارد. کارهای گشتاسپ، سخنان و

تدبیرهای او درست به کارهای محمود غزنوی همانند است محمودی که برای استواری دین «انگشت درجهان کرده و قرمطی می جوید و هر که را قرمطی درست شود به دار می آویزد» هجومهای محمود به هندوستان و مردم کشیهای بی دلیل او که بظاهر به اندیشه گسترش دین و جهاد وانمود می شود و در باطن هدفی جز گردآوری مال و تسکین خوی خونخواری ندارد، به فریبهای گشتاسپی همانند است. دشمنی کردن او با فرزند و فرستادش به گودال مرگ که انگیزه های جز حب دنیا و دلبستگی به جهان مادی ندارد به کینه های نهانی محمود با پسرش مسعود نزدیک است.

رستم، پاکی او و ایستادگیش دریای شرف پهلوانی و دفاع از حق را می توان در کارهای نیکمرادن زمان جست. رفتار گشتاسپ با فرزند، مجلس آراستن و از جاماسپ پیشگویی خواستن و آن گاه سخن دل را نهفتن و فرزند را به راهی بی بازگشت فرستادن و در برابر همه این دروغها چهره ای حق به جانب گرفتن، حیل های مسعودی را با مردانی چون آلتون تاش خوارزمشاه، حاجب علی قریب و برادرش محمد در خاطر تداعی می کند و در هر حال داستان مورد بحث از این دید اشاره ای رمزی به فجایع خونبار و کشتارهای فرمانروایان و پادشاهان زمان دارد که به نام حمایت از دین سخت ترین و خشن ترین نامردمیها را بر آزادگان حق جو روا می دارند. گرگانی مردمخوار که در ظاهر گوسفندانی سلیم می نمایند.

صفاتی که در این داستان به رستم در درجه اول و به زال و زواره و پشتون در درجه های بعد نسبت داده شده است، صفات مردان بزرگ و واقع بینی است که فردوسی وجود آنها را در دل می پروراند. مردمی بلند نظر، استوار، راستکار و روشن بین که به تهدیدهای بیجا سرفرو نمی آورند و خوب را در نزد هر کس ببینند می ستایند و بد را هرجا و نزد هر کس نکوهش می کنند.

کوتاه سخن آن که اسفندیار مصداق روشن آدمیان کامجو و نامجو،

خودرأی و تنگ بین است که برای رسیدن به خواست خویش پای بر هر چیز می گذارد و چشم حقیقت بین را بر واقعیات روشن و ملموس می بندد و به غرور بیجا، جان خویش را در راه انجام خواسته‌ای مادی فنا می کند. رستم نمودار افراد استوار، واقع گرا، نیک اندیش، خوشخو و خوشگوست که نمی خواهد جوانی نیکنام ولی مغرور را از میان بردارد. اما به هر روی از نام نیک چند صد ساله خویش و لوبه‌بهای نابودی خاندانش باشد دفاع می کند و پشتون و زواره مشاوران دانا و دلسوزی که هریک برادران خود را بزرگوارانه پند می دهند و از خطاها تا آن جا که می توانند باز می دارند.

۷- اشاره به حکومتها و برخورد آنها با مردم :

فردوسی در این داستان بی ارزشی و کم آرجی حکومتها را بسیار روشن و هنرمندانه باز نموده و پادشاهی را که نه بر پایه راستی باشد سخت خوار شمرده است. آهنگ سخن فردوسی در این موارد گیرا و کوبنده است و بیجا این سخن دل را بیان کرده است. یک جا از زبان کتابون در خطاب به فرزند از تاج و تخت چنین یاد می کند:

که نفرین بر این تخت و این تاج باد برین کشتن و شور و تاراج باد
 مده از پی تاج سر را به باد که با تاج شاهی ز مادر نژاد
 ۱۶۲-۱۶۳

و در جای دیگر رستم در مقام دفاع از مردی خویش، پادشاهی را چنین بی مقدار می خواند:

چه نازی بدین تاج گشتاسپی بدین تازه آیین لهراسپی
 که گوید برو دست رستم ببند؟ نبندد مرا دست چرخ بلند
 که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش به گرز گرانش بمالم دو گوش
 ۷۴۸-۷۵۰

و یا در خطاب رستم به اسفندیار :

که شاید که بر تاج نفرین کنیم وزین داستان خاک بالین کنیم

۸۴۱

کاملاً روشن است که فردوسی تاج و تخت را نمی‌ستاید بلکه برای او تاج و تختی درخور ستایش است که بر آن مردی دادگر و راستکار بنشیند اما اگر نادانی چون گشتاسپ تاج را بر سر نهد و بر تخت نشیند سزاوار نفرین و سرزنش است. از دید فردوسی گشتاسپها که دل به دنیا بسته و از خدا بریده و با مردم دشمنی پیوسته‌اند خود کامگان بنفرینی هستند که تاج و تخت آنان مایه شرم و ننگ است (۸۸۰-۸۸۲) اما وقتی پادشاهی دیندار و پرهیزگار چون کیخسرو بر آن تکیه می‌زند ایران و ایرانی به وجود او شاد و خوشبخت‌اند (۷۳۲).

تقابل میان حکومتها و مردم نیز به نوعی در این داستان جلوه گر است، گرچه رستم در برابر اسفندیار می‌کوشد که ضمن ستایش پهلوانیهای خود نژادش را از سوی مادر به ضحاک و از سوی پدر به گرشاسپ که هردو از شاهان‌اند برساند و بستايد (۶۶۲-۸۴۵)، این ستایش در برابر انکاری است که اسفندیار نسبت به رستم دارد و پدرش زال را برکشیده پدران خویش می‌شمارد (۶۴۲-۶۳۹) اما در سرتاسر داستان رستم به پهلوانی، مردمی بودن، راست بودن و دانایی خود از اسفندیار متمایز است و از ستیز تا آن جا که می‌تواند دوری می‌کند.

رستم در این داستان نماینده مردم عیارپیشه و حق طلب است که در هیچ حال پای برحق نمی‌گذارد و می‌کوشد تا آن جا که می‌تواند خونی بناحق نریزد و جوان مغرور فریب خورده‌ای را از دم تیغ خویش نگذراند. خواستهای رستم و اسفندیار در داستان کاملاً متفاوت است. اسفندیار نماینده شاهان خودکامه یا فرمانبران چشم و گوش بسته^{۱۹} است. او رستم را به چشم یکی از رعایای حکومت می‌نگرد و از این رو به خویش حق می‌دهد که از او چیزی را بخواهد که با ملاکهای

پهلوانی و جوانمردی مغایر است و انتظار او نیز آن است که رستم آن را برآورده سازد و با این دید است که از او می‌خواهد بی‌درنگ پای به بند دهد چه از بند شاه ننگی نیست و تعجب می‌کند که چرا رستم به سخن او تسلیم نمی‌شود. او دید شاهی دارد نه مردمی. او برای رعایا حقی قائل نیست و از این رو بند شاهنشاه را ننگ نمی‌داند اما رستم نماینده مردم است، مردم آزاده، بزرگ، مردمی که زیستن به عزت را می‌خواهند نه به ذلت. برای او بند شکست است و ننگ (۵۱۷). اگر از این زاویه به مسئله نگریسته شود روشن می‌شود که چرا رستم دست آخر به یاری خواستن از سیمرغ رضا می‌دهد، شاهزاده‌ای با نیروی روپین‌تنی به‌مقارنه با او آمده و خواستی پس نابجا دارد. آیا باید در برابر این خواست ایستاد یا نه. تردیدی نیست که از دید مردمی باید مقاومت کرد. این از مسیر عادی امکان ندارد، با پولاد دست و پنجه نرم کردن است. پس باید به همان راهی رفت که حریف رفته است، از راهی غیر عادی باید در برابر او ایستاد تا حق خوار نشود و مظہر حق به‌ستم از میان نرود، یاری خواستن از سیمرغ توازن دوتیرو را برقرار می‌کند و از هدر رفتن حق جلوگیری می‌کند. روند طبیعی داستان چیزی جز این نمی‌تواند باشد.

شاهنامه روح ایرانی را در طول قرن‌ها درخود منعکس کرده و رستم روان پویای این ملت است پس اگر در برابر خواسته‌های بی‌دلیل و گفته‌های زور سر فرود آورد روان ایرانی را آررده است و تدبیر یاری خواستن از سیمرغ دقیق‌ترین رمز این داستان است و همان چیزی است که اگر نبود این داستان بی‌هدف بود و پیامی نداشت. هنر فردوسی تنها در پروردن صحنه‌ها نیست که در تنظیم صحنه‌ها و تلفیق اندیشه‌ها نیز هست. حکومت‌ها از مردم غالباً جدا بوده‌اند، آنان غالباً درد دنیاخوری و دنیاخواهی داشته‌اند نه مردم‌داری و بنده‌نوازی.

بدو گفت کای رنج‌دیده پسر ز گیتی چه جوید دل تاجور

مگر گنج و فرمان و رای و سپاه تو داری براین برفزونی مخواه

۱۷-۱۸

از دید اسفندیار بنده نباید با شهریار مخالفت کند و این گناه رستم است
که از فرمان او سرپیچیده است:

گر از گرز من باد یابد سرت بگرید بدرد جگر مادرت
وگر کشته آیی به آوردگاه ببندمت بر زین برم نزد شاه
بدان تا دگر بنده با شهریار نجوید به آوردگاه کارزار

۸۷۷-۸۷۹

این پندار و رفتار را با گفتار و کردار رستم بسنجید، او کسی است که به یاد مردان آزاده جام می گیرد (۳۶۳) و بزرگ مردی است که حسابش پاک است و از محاسبه پاک ندارد، از این رو در رفتن به نزد گشتاسپ و نشستن به داوری موافق است و با صدق دل بی آن که او را سپاهی همراهی کنند بدان رضا می دهد:

به پیش تو آیم کنون بی سپاه ز تو بشنوم هرچ فرمود شاه
بیارم برت عهد شاهان داد ز کیخسرو آغاز تا کیقباد
کنون شهریارا تو درکار من نگه کن به کردار و آزار من
گر آن نیکوییها که من کرده ام همان رنجهایی که من برده ام
پرستیدن شهریاران همان از امروز تا روز پیشی زمان
چو پاداش آن رنج بند آیدم که از شاه ایران گزند آیدم
همان به که گیتی نبیند کسی چو بیند بدو درنماند بسی

۳۹۰-۳۹۶

اسفندیار بی تجربه را از آتش بازیهای کودکانه بر حذر داشته و به فرجام نگری وامی دارد:

مگوی آنچ هرگز نگفتست کس به مردی مکن باد را در قفس

بزرگان به آتش نیابند راه ز دریا گذر نیست بی آشنه
۴۰۳-۴۰۲

او به هنر و گوهر آراسته است و از مردی وفادار بهره‌ور (۶۱۸-۶۱۹)
و به مردی زال‌زر، پدر دلیرش لهراسپ شاهی یافته (۷۴۶-۷۴۷) و از این‌رو خویشان
را نگهدار دیهیم شاهی و مسؤول در برابر مردم می‌داند و از این‌رو زمانی که سخنانی
این‌سان تلخ و نیشدار از اسفندیار شنیده است، می‌گوید:

که پیر فریبنده کانا بود و گر چند پیروز و دانا بود
تو چندین همی برمن افسون کنی که تا چنبر از یال بیرون کنی
۸۵۴-۸۵۳

پاسخی چنین روشن و دندان‌شکن از او زبیده است:

بدو گفت رستم که ای شیرخوی تو را گر چنین آمدست آرزوی
تو را بر تک رخس مهمان کنم سرت را به کوپال درمان کنم
تو در پهلوی خویش بشنیده‌ای به گفتار ایشان بگرویده‌ای
که تیغ دلیران بر اسفندیار به آوردگه برنیاید به کار
۸۷۰-۸۶۷

و به هر روی هدف اسفندیار روشن است، رستم بنده نافرمانی است که با
شهریار به نبرد برخاسته و آمده است تا او را ببندد و نزد شاه برد:
بدان تا دگر بنده با شهریار نجوید به آوردگه کارزار

۸۷۹

بنابراین ایستادگی رستم و پیروزی او بر اسفندیار پیروزی ملت ستمدیده
است بر شهریار بیداد و ستم و از این دید داستان رستم و اسفندیار حماسه نبرد
بی‌امان محرومان را بر قدرتمندان در طول تاریخ بیان می‌کند و خاطره جانفشانیهای
مردان بزرگ را در دلها زنده نگه می‌دارد.

۸- سخنی کوتاه درباره هنر فردوسی :

و در پایان سخن یاد این نکته نیز بایسته است که اوج هنر فردوسی را در این داستان می‌توان دید، دقت در توصیف صحنه‌ها و تنظیم مکالمه میان اشخاص داستان، هنرمندی در آرایش کلی داستان به گونه‌ای که خواننده دریابد، مرگ اسفندیار و پیروزی رستم را نتیجه عادی و طبیعی رویدادها بداند. و همچنین بیان رمزا و نکته‌هایی که به رخدادها جاری جامعه ایرانی در عصر فردوسی اشاره دارد و بیان ظریف و دقیق ستمهای ستمگرانی که در درازای زندگی ایرانی، هراز چندگاه گلوی آزاداندیشان و پاکان را فشرده و سخنان راست را در حلقومها خفه کرده‌اند و سرانجام قدرت شگفت‌انگیزی که فردوسی به عنوان یک شاعر از خویشان نشان داده است.

فردوسی از ورای پرده زمان با خواننده خویش در این اثر گفتگو می‌کند و نیک و بد روزگار را بس نیکو توصیف می‌کند. اسفندیار که به خون درغلتیده و جان را در راه خواستی نابجا از دست داده است مرگی بس دردناک دارد، آیا زاری برادر بر مرده برادر و نمودن بی‌ارزشی دنیا و نعمتهای آن در این چند بیت استادانه و زیبا بیان نشده است:

پشوتن برو بر همی مویه کرد	رخی پُر زخون و دلی پُر ز درد
همی گفت زار ای یل اسفندیار	جهانجوی و از تخمه شهریار
که کند این چنین کوه جنگی زجای	که افگند شیر زیان را زبای
که کند این پسندیده دندان پیل	که آگند با موج دریای نیل
چو آمد بر این تخمه از چشم بد	که بر بدکنش بی‌گمان بد رسد
کجا شد به رزم اندرون ساز تو	کجا شد به بزم آن خوش آواز تو
کجا شد دل و هوش و آیین تو	توانایی و اختر و دین تو
چو کردی جهان را ز بدخواه پاک	نیامدت از پیل وز شیر پاک

کنون آمدت سودمندی به کار که در خاک بیند تو را روزگار
 که نفرین برین تاج و این تخت باد بدین کوشش بیش و این بخت باد
 که چون تو سواری دلیر و جوان سرافراز و دانا و روشنروان
 بدین سان شود کشته در کارزار به زاری سرآید برو روزگار
 که مه تاج بادا و مه تخت شاه مه گشتاسپ و جاماسپ و آن بارگاه

۱۴۲۶-۱۴۱۴

از این رو داستان رستم و اسفندیار تنها یک داستان از مجموعه داستانهای شاهنامه نیست بلکه نقطه تلفیق اندیشه‌های بلند فردوسی و هنر او نیز هست و ایرانی آرزوهای برآورده نشده و شیرینی زبان فارسی را در آن می‌یابد و پندارهای پدران خویش را از مسائل مختلف زندگی در آن متجلی می‌بیند و این نه نفس داستان بلکه قدرت قلم و سخن فردوسی است که چنین ارزش والایی را بدان بخشیده است.

یادداشتها

۱- درباره ویژگیهای محیط سراسر اختناق و مسموم دوران فردوسی و بویژه وضع خراسان نگاه کنید به: ضحاک ماردوش، سعیدی سیرجانی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۸ صص ۴۱-۲۰.

۲- نگاه کنید به آغاز داستان رستم و اسفندیار (ج ۲ ص ۱۶۹):

کنون خورد باید می‌خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار

هوا پُرخروش و زمین پُر زجوش خنک آن که دل شاد دارد به نوش
 درم دارد و نقل و جام نبید سر گوسفندی تواند برید
 مرا نیست فرخ مرآن را که هست بیخشای بر مردم تنگدست

ابیات نقل شده در این مقاله از شاهنامه چاپ مسکو و شماره‌های نوشته شده در زیر اشعار یا درون کمانک شماره ابیات داستانی رستم و اسفندیار است.

۳- نگاه کنید به مقاله «شاهنامه برای صله سروده نشده است» از احمدعلی رجائی، نشریه دانشکده ادبیات مشهد سال ۳ شماره ۴ صص ۲۹۳-۲۵۵.

۴- این گفته نویسنده تاریخ سیستان که: ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و برنام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. ابوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید، این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت، ملک محمود وزیر را گفت این مردک مرا به تعریض دروغزن خواند (تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ دوم تهران ۱۳۵۲ ص ۷). اگر هم داستان باشد دونکته را نیز به ذهن می‌رساند نخست آن که همگان فردوسی را به عنوان آدمی شجاع و بی‌باک و راستگو می‌شناخته‌اند و چنین سخنان صریح و نیشداری را از او بعید نمی‌شمردند. دیگر آن که فردوسی خود به این نکته که محمود توجه کرده است آگاه بوده و بروشنی می‌دانسته است، که این اثر باب طبع و پسند خاطر محمودها نیست اما هدف او بیان این نکته نیز بوده است که به همگان بفهماند که از محمود با همه ترس و وحشتی که در دلها ایجاد کرده است هراسی به دل راه نمی‌دهد و بنای ستم را ناپایدار و کاخ حق را استوار و پابرجای می‌شمارد.

آشکارتر از همه اینها فریاد رسای فردوسی است که بصراحت محمود را بنده بی‌هنر می‌نامد و درخور شاهی نمی‌داند:

دریغ این سر تاج و این مهر و داد که خواهدشدن تخم شاهی به باد
تبه گردد این رنجهای دراز شود ناسزا شاه گردن فراز
شود بنده بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی نماند کسی را وفا روان و زبانها شود پرجفا

۵- این دیدی است که غالباً از شاهنامه دارند و مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیز مؤید آن است و شاهنامه را کارنامه شاهان می‌داند اما اثر فردوسی‌نامه شاهان نیست که به گفته احمدعلی رجائی «مظهر ایستادگی و جاودانگی ملت ایران است، درخششی در تاریکی اختناق و فریاد رعدآسایی درخلاً ارزشهای بشری». شاهنامه برای صله... ص ۲۵۵.

۶- تأکید فردوسی بر «داد» و «خرد» مؤید این نکته است که او پادشاهی را نه به غلبه ظاهری و قدرت صوری می‌شناسد بلکه او از «شاه» و «پادشاهی» مفهوم حکومت بردلها را می‌فهمد.

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکوی تو داد و دهش کن فریدون تویی

۷- صرف‌نظر از اشاره‌های خود فردوسی در آغاز شاهنامه که در آنها به روشنی شیوه گردآوری مواد کار خود را یاد می‌کند و شاهنامه خود را محصول اسناد موجود در نزد دهقانان موبدان و دانایان و یا نوشته‌های «دفتر باستان» می‌داند ترکیب کلی داستانهای شاهنامه نیز نشان می‌دهد که فردوسی منابع فراوانی در اختیار داشته و از میان آنها آنچه را برای اثر بزرگ خویش سودمند و با هدف خود همساز یافته است برگزیده و احتمالاً به صورتهای پراکنده به نظم درآورده و دست آخر آنها را به نحوی به دنبال یکدیگر قرار داده است که توالی توجیه‌پذیر و منطقی داشته باشند و بیان‌کننده رویدادهای زندگی ایران و ایرانی از آغاز تا زمان زندگی او باشند و در این میان دوره‌های مختلف تاریخ اقوام ایرانی را به نام پادشاه هر دوره نامیده است و این شیوه رایج تاریخ‌نگاری و

داستان‌سرایی است که دوره‌ها را با نام شاه آن دوره می‌نامند نه نشان ارج‌نهادن به پادشاه، تردیدی نیست که بسیاری از شاهان در اثر فردوسی به سبب کارهای نیک خویش ستایش شده‌اند اما صرفِ نام پادشاهی از دید فردوسی شایان ارج‌نهادن و بزرگ‌شمردن نیست.

۸- این شیوه کار فردوسی و هنر اوست که همه‌جا پیام خویش را «با استتاری رندانه» بیان می‌کند و به «آگاهی و بیداری گروه‌ها» می‌پردازد. نگاه کنید به *ضحاک ماردوش* ص ۱۹.

۹- با آشنایی به سیاست دینی ساسانیان و نفوذی که موبدان در همه کارهای کشور داشتند روشن است که اثر بزرگی چون «*خدااینامه*» که در حقیقت کارنامه گذشته دین و مردم است با تأمل کامل به تحریر درآمده و مطالب آن در انجمن موبدان بارها بررسی شده است و نمی‌تواند بوضوح یا کنایه چیزی مغایرپسند زردشتیان زمان و بویژه برداشتهای سنتی دین داشته باشد. این نکته را کریستن‌سن به خوبی دریافته و روایتهای ملی را در بسیاری از موارد با روایتهای دینی متفاوت می‌بیند و می‌گوید: «... روایات ملی در بسیاری از موارد اساسی با روایات دینی تفاوت دارد» نگاه کنید به *کیانیان*، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم ص ۶۶.

۱۰- این که فردوسی از مآخذ گوناگون در کتاب خویش بهره می‌برد و به نوشته‌های یک گروه یا تیره بسنده نمی‌کند موضوعی است که همه می‌پذیرند، اما این که چرا چنین شیوه‌ای را پیش گرفته کمتر مورد توجه قرار گرفته است. گمان می‌شود که فردوسی، چنان‌که در متن گفته شد با گزیدن این روش اثر خود را پیوندگاه فرهنگهای گوناگونی کرده است که هریک به نوعی در ایران سابقه داشته‌اند و بدین ترتیب پویایی و طراوت و گستردگی داستانهای حماسی و ملی ایران را نشان داده است. این ویژگی عمده اثر فردوسی و نشان‌دهنده دل‌بستگی او به مظاهر ملی، ادبی و سنتی ایرانی است، فردوسی در هیچ جای *شاهنامه* ایران و یا پهلوان ایرانی را نکوهش

نکرده است. اما ببیند همشهری و پیرو شیوه او اسدی توسی چگونه در آغاز گرشاسپ‌نامه از رستم به سبکی یاد می‌کند:

ز رستم سخن چند خواهی شنود	گمانی که چون او به‌مردی نبود
اگر رزم گرشاسپ یادآوری	همه رزم رستم به باد آوری
همان بود رستم که دیو نژند	ببردش به ابر و به دریا فکند
سته شد ز هومان به گرز گران	زدش دشتبانی به مازندران
زبون کردش اسفندیار دلیر	به کشتیش آورد سهراب زیر
سپهدار گرشاسپ تا زنده بود	نه کردش زبون کس نه افکنده بود

اسدی طوسی، گرشاسپ‌نامه، به‌اهتمام حبیب یغمائی تهران کتابخانه طهوری

چاپ دوم ۱۳۵۴ ص ۱۹.

۱۱- مثلاً اسطوره پاییدن مرز ایران و مقدس‌شمردن آن ظاهراً اندیشه‌ای کهن است که در آثار حماسی به‌صورت «داستان آرش» بازمانده است. صورت دینی این داستان نگهداری مرز را به نیرویی آسمانی و معجزه‌آسا وابسته می‌داند که از طریق گاوی که اورمزد آفریده است متجلی می‌شود. نگاه کنید به مقاله نگارنده زیرنام: «پاییدن مرز به‌روایت متنهای دینی زردشتی» در مجله تحقیقات تاریخی، سال اول شماره سوم، زمستان ۱۳۶۸ صص ۵۶۹-۵۷۱.

۱۲- گواه براین سخن در شاهنامه فراوان است و بهتر آن است که گفته شود اثر گرانقدر فردوسی سراسر ستایش داد و خرد است، او شاهان را جز به‌راه داد نمی‌خواند و ویرانی جهان و قحطی و خشکی و هر نابسامانی را از شاه ستمگر می‌پندارد:

ز بیدادی شهریار جهان	همه نیکوی باشد اندر نهان
نژاید به هنگام در دشت گور	شود بچه باز را دیده کور
نبرد ز پستان نخجیر شیر	شود آب در چشمه خویش قیر
شود در جهان چشمه آب خشک	نگیرد به نافه درون بوی مشک

ز کژی گریزان شود راستی پدید آید از هر سویی کاستی
کنون دانش و داد یاد آوریم به جای غم و رنج داد آوریم
برآساید از ما زمانی جهان نباید که مرگ آید از ناگهان

ج ۳ ص ۵۳

از دید او تاج و تخت فی نفسه بی ارزش است و صاحبان تخت و کلاه را نسزد که به پادشاهی دنیا فریفته شوند و جامه آز برتن کنند:

ایا دانشی مرد بسیار هوش همه چادر آزمندی میوش
که تخت و کله چون تو بسیار دید چنین داستان چند خواهی شنید
رسیدی به جایی که بشتافتی سر آمد کزو آرزو یافتی
چه جویی از این تیره خاک نژند که هم باز گرداندت مستمند
که گر چرخ گردان کشد زین تو سرانجام خاک است بالین تو

ج ۲ ص ۳۵

۱۳- داستان جنگ گشتاسپ با ارجاسپ در رساله پهلوی **یادگار زریران** به شرح آمده است: بر مبنای مطالب این متن گشتاسپ دین زردشتی را می پذیرد و ارجاسپ پادشاه توران (= هیونان خدای) از این پذیرش آگاه می شود و به گشتاسپ نامه می نویسد و بیک می فرستد که یا دین نو را رها کند و یا آماده نبرد باشد. به هر روی نبردی در می گیرد و در آن گشتاسپ سی فرزند خویش و برادر دلیرش زریر را از دست می دهد اما سرانجام بر اثر کوشش اسفندیار ارجاسپ شکست می خورد و نبرد با پیروزی گشتاسپ پایان می پذیرد. اما نکته ای که باید گفته شود آن که اگرچه سنت و متنهای دینی پهلوی و حتی گاهان گشتاسپ را بزرگترین حامی زردشت می شناسد در رساله **یادگار زریران** از زردشت نامی نیست بلکه گشتاسپ دین به مزدنسیان را از «اورمزد» پذیرفته است.

۱۴- **دورزند بهمن یسن** دوره سیمین هزاره زردشت را زمان پادشاهی اردشیر کیانی (= بهمن) می داند: ... اورمزد به زردشت سپتیمان گفت که: «آن درخت یک ریشه ای

که دیدی، آن جهان است که من اورمزد آفریدم، آن چهارشاخه، آن چهار زمان است که رسد... آن که سیمین است، پادشاهی اردشیر، پادشاه کیانی است. (فصل یکم بند ۶ به بعد). و در جای دیگر: ... آن که سیمین است، پادشاهی اردشیر کیانی است، که بهمن اسفندیاران خوانده شود (فصل سوم بند ۲۳).

۱۵- بر مبنای آن چه در *زند بهمن یسن* آمده است دوره زرین هزاره زردشت دوران پادشاهی گشتاسپ است که به حمایت از زردشت و دین او برمی خیزد. نگاه کنید به یادداشت پیش. در *دینکرد* دوره زرین هزاره دوره پذیرش دین از سوی زردشت و دوره سیمین آن پادشاهی گشتاسپ دانسته شده است. مطلب *دینکرد* چنین است: «فرگرد هفتم... درباره نشان دادن چگونگی چهار زمان به زردشت در هزاره زردشتان، نخست زرین، آن (زمان) که اورمزد در آن دین را به زردشت نشان داد، دیگر سیمین آن (زمان) که در آن گشتاسپ دین را از زردشت پذیرفت... *دینکرد* سنجانا ج ۱۷ ص ۱۲، مدن ص ۷۹۲.

۱۶- نگاه کنید به *کیانیان* از آرتور کریستن سن، ترجمه ذبیح الله صفا، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ پنجم ۱۳۶۸ صص ۵۶-۳۱.

۱۷- در *اوستا* کویها و کربها یعنی پادشاهان و روحانیان / مخالف زردشت با دیوان و پریان و ساستاران (جباران).